منوچهر جمالی

تـرازوی چـشــم

رابطه خـرد با تـرازو

==============================

نـگاهِ چشم، گیتی رامی تـرازد(میآراید)

(نـگاه چشم،نظم میدهدوزیبامیسازد)

رَشـن= Rashn و « نـگاه ِچـشـم »

==============================

نـگاه چشم ، روشنی از رَش(شیره ِتازه ِانـگورسیاه)

نـگاه چشم= سروش+رَشن+خـرّم

خرد=xra+ratu=xratu

تـرازو=taraazu= tara-raazu

درفرهنگ ایران ، روشنی یا نـگاه ِ چشم ، پیآیند همکاری سه خدای : سروش و رشن وزُهره (خرّم= بیدخت = ریم) باهم میباشد . سروش همیشه بیداراست ، یعنی هیچگاه چشمش را نمی بندد ، ازاین رو دربندهش ، سرورگیتی ونگهبان ِتن وروان خوانده میشود . سروش ، همیشه خُجسته نامیده میشود، واین واژه ، به « نیکخواه » ترجمه میگردد . با این تاکتیک ، بستگی مستقیم او با « ارتا » پوشیده

میشود . « خجسته » ، نام گل همیشه بهاراست که با « ارتا » اینهمانی دارد . ونام دیگراین گل «َکحلاء » میباشد ، که به معنای « زن سرمه گون چشم + چشمی که سیاهی آن سخت سیاه باشد » ، هست (منتهی الارب) . اینکه درشاهنامه درمورد آمدن سروش به فریدون ، گفته میشود که سروش ازبهشت آمده بود ، درست رابطه اورا با ارتا مینماید ، چون « بهشت » ، صفت ویژه ارتا (ارتاواهیشت) است . « رشن= rashn» درشاهنامه ، « رشنواد » خوانده میشود و « سپهبدِ هما » میباشد ، وهما یا «انهوما» ، همان « ارتا » هست ، و« رَشن » درواقع ، نیروی آراینده ارتا هست که نخست درچشم ، پیدایش می یابد . ودر پشتو به مردمک چشم وچشم ، « لیمه » گفته میشود که دراصل « ریمه » بوده است . این واژه درشکلهای « ریمن » سپس ، زشت ساخته شده است ، ولی دراصل ، نام زنخدای ایران بوده است . چنانچه ابوریحان در آثارالباقیه ، این زنخدا را نزد پارس ها ، « خرّم ژدا » و نزد سغدها « ریم ژدا » مینامد (ریم = خرّم) ، و این نامِ بزرگترین خدای ایران ، و نام نخستین روزهرماه میباشد (زرتشتیها ،اهورامزدای زرتشت را جانشین آن ساخته اند) .

واین زنخدا خرّم یا ریم یا رَم یا رام ، همان « زُهره = زُوه + هـَرَه = فرزند نای یا دخترِارتا= سعدِ اصغر، دخترسعد اکبر » میباشد . بدینسان بطور اشاره وکوتاه دیده میشود که چشم ونگاه چشم (روشنی چشم وبازشدن چشم) با همکاری این سه خدا کار دارند ، که گرانیگاه پدیده « نگهبانی وهوشیاری و حاکمیت » درفرهنگ ایران میباشد . به عبارت دیگر، نگاه چشم ، ویژگیهای سروش ورشن وزُهره را درخود دارد . و ، با چنین نگاهیست که درفرهنگ ایران ، گوهر« حکومترانی وپادشاهی ، یا ساماندهی اجتماع » مشخص ساخته میشودو « نگهبان اجتماع » شناخته میشود . حکومت باید نگهبان اجتماع باشد ، یا به عبارت دیگر، با چنین نگاهی ، نگاهبانی اجتماع را بکند .

سپهبد ، چه معنائی دارد ؟
چرا روان انسان ، سپهبد است ؟

درشاهنامه ، شاه ، به عنوان « سپهبد » شناخته میشود . سپهبد بودن ، چندان دراصل ، معنای فرماندهی قشون را نداشته است که کارش دروحله نخست ،جنگ وپیکارباشد ، بلکه دراصل ، نقش « آراستن وهمآهنگ ساختن و انبازساختن همه افراد واعضاء اجتماع » را بازی میکرده است که «همه را شریک درشادی ودرد باهم میکند» . پیکارونبرد، برای ایمن سازی آن کل (جان) ازگزند مهاجمان ، مشتق ازنقش نخستین او در« همآهنگسازی همه انسانها باهم » میباشد .

«رَشن= rashn یا رشنو=rashnu » ، دریزدانشناسی زرتشتی بیشتر با پدیده « محاسبه اعمال افرادبا ترازو» که گستره « داد وقضاوت » باشد ، پیوند داده میشود ، ولی درشاهنامه و داراب نامه ، رَشن ، به عنوان ، « سپهبد هما » شناخته میشود . و« سپاهبد» با « قاضی وآمارگرِنیک وبد افراد » دومقوله متفاوتند . سپاهبد درفرهنگ ایران ، معنای « نظام دهنده به یک جمع وهمآهنگ سازنده آنها » را داشته است . مثلا درگزیده های زاد اسپرم (29 – 7) ، « روان » درمیان نیروهای ضمیر انسان ، « سپاهبد » است « وسپاهبد، روان است ، که خدای و نظم دهنده تن است که برآن رَد است . جایگاه دراو – درتن – دارد . همانند است به افروزنده آتش که مراقبت ، پاک و درست داشتن گنبد و برافروختن آتش ، دروظیفه اوست » . روان ، افروزنده آتش جان درگنبد، یا آتشدان تن است . افروزنده آتش (آذرفروز) ، معنای آفریننده را داشته است (= آشکارسازنده و پدیدارسازنده گیاه ازتخم یا کودک اززهدان) ، و « آتش افروز بودن ، ویژگی ، سیمرغ (ارتا) وبهمن میباشد. آتش افروز بودن ، همان معنای « آفریننده بودن » را دراین فرهنگ داشته

است . اهورامزدای زرتشت ، دیگر خود را آتش افروز نمیداند ، بلکه « روشنی بیکران » و « روشنگرِ همه تخم ها میداند. او تخم ها (آتش ها) را نمیافروزد ، تا ازخود ، روشن شوند ، بلکه آنها ازخود روشن نمیشوند وفقط ازاهورامزدا روشنی بدانها وام داده میشود (درواقع ، اصالت را ازآنها سلب میکند) .
دربخش 30 پاره 28 درباره روان میاِید که « روان تنی که تن نیز خوانده میشود ... مانند سپهبد است که به رزم دشمنان فرستاده شود ، ووظیفه او مرتب داشتن همه نیروهای سپاه است و این روان تنی است که اندیشد و گوید و آرزو کند .... » . سپس درهمین بخش ، پاره 43 است که دراثرنریوسنگ همه نیروهای ضمیر، همزور میشوند و آنگاه « در نیکی که به روان رسد ، همگی شریک باشند و ازیکدیگر، نیروو شادی پذیرند » . آنگاه تفاوت « تن » را با« روان » مطرح میکند . تن ، خود خواه است و همه چیزرا برای خود میخواهد ولی روان ، خواستاروآرزومند پخش شادیها وخوشیها میان همه است . « تن را آرزوست که خوراک خورد و جامه پوشد ، آن روان را آرزوست که به وسیله تن ، خوراک به گرسنگان ، جامه به برهنگان ، به راستی ببخشد وبدهد » . روان درتن ، آرزووخواست تک تک اندام را برای بهره مند شدن ازشادی ، آرزو وخواست همه تن برای انبازشدن درشادی میکند ، همانسان روان دراجتماع ، خواست بهره مند سازی همه مردمان را از شادی دارد . رشن که سپاهبد اجتماع میگردد ، این نقش انبازساختن شادی همه افراد دراجتماع را باهم دارد . آرزوی شادی هریکی را ، آرزومند شادی برای همه میکند . روان ، کاری میکند که همه اندام واجزاء ، باهم وبرای هم آروزی شادی کنند و برای شادی همدیگر بیندیشند . این نقش رشن ، به کلی با نقش « قضاوت وآماراعمال نیک وبد پس ازمرگ » که یزدانشناسی زرتشتی به او نسبت میدهد ، فرق دارد .

معنای « روان » درفرهنگ ایران
چرا « روان وبوی= حواس وخرد، باهم جفت هستند » ؟

واژهِ روان(urvan) دراصل « urva » نامیده میشود ، و « ur+va » همان « باد یا وایِ آتش زا، یا آتش زنه وآتش افروز» است . وهمین نقش را دربالا ، گزیده های زاداسپرم درست به « روان » نیز داده است . افروختن آتش که افروختن (روشن کردن وگشودن) تخم باشد ، معنای « پیدایش بوی ، برخاستن بوی » را دارد . باد که درجنبش ، گوهر آتش زائی دارد (گرم میکند) گوهرچیزها را آبستن و آشکار میسازد . چنانچه دربندهش بخش نهم (133) میآید که باد « به هرچه گذرد ، آن گوهر را آورد . باد این زمین را .... نگاه میدارد . هرچیزی را نظم زمانه از باد است » . باد دراثرآذرفروزی ، افروختن وروشن کردن گوهر هرچیزی ، آنها را پدیدار میسازد و می آراید (نظم میدهد = آراستن = آ – رادنیتن = رازاندن) . مولوی همین اندیشه را دراین شعر، بازگو میکند ودراین شعر، جبرئیل همان نقش « وای یا باد یا هما وسیمرغ » را بازی میکند که آمیزنده است ، وبا تصویر « جبرئیل » درقرآن ، فرق کلی دارد که « نا آمیزنده » نه باخدا نه با رسولش هست ، بلکه فقط واسطه هست . مولوی به گل میگوید :

باد چو جبریل وتو چون مریمی   عیسی گل روی ازاین هردوزاد
رقص شما هردو ، کلید بقاست   رحمت بسیاربراین رقص باد

البته باید درنظر داشت که آنها در« باده = پاتک » نیز، همین گونه «آتش ناسوز» یا گرمی را می دیدند ،که مانند « باد » ، آتش فروز است ، و گوهر هرتخمی را پدید میآورد ومیآراید و « باده » که درپهلوی « پاتک » باشد ، مرکب از« پاد+ تک = باد دونده = باد ازخود جنبنده » است که آتش افروز است . به همین علت رشن ، هم ویژگی « روان = سپهبد » را دارد که « ur+vaay » باشد و هم

ویژگی « باده = پاد+تک » را ، که گوهرچیزهارا میزایاند وروشن میکند ومیآراید وزیبا میسازد (که سپس بدان پرداخته خواهد شد). اینست که دو نیروی « روان= ur-vaay =urva = باد آتش افروز» و « بوی » درضمیرانسان ، درفرهنگ ایران ازهم جدا ناپذیرند . ضمیرانسان مرکب از« اخو+ بوی + روان + دین + فروهر» است . البته « بوی » که ازافروختنِ گوهرجان ، برمیآید ، با معنا تنگی که ما امروزه به « بوی » میدهیم (آنچه بینی ، حس میکند) بسیار فرق دارد . بوی ، اِسانس جان هست که دراثرآتش روان ، شعله ورمیشود و ازهمه حواس ، ازجمله درآغاز نیز درچشم ، پدیدارمیشود . همانسان که درفرهنگ ایران ، روشنی که ازتخم برمیآید ، معنای « بینش » هم دارد ، همانگونه نیز« بوی » ، نه تنها بیان پیدایش گوهرجانست ، بلکه درک وشناخت و آگاهی ازاین بوی نیز هست . اینست که « بوی » ، هم به معنای « حس و یا حواس گوناگون انسان » و هم ، به معنای « شعور و وجدان » است. این بدان معناست که « حس کردن ودریافتن وشناختن واندیشدن ، ازهم جدا ناپذیرند » . انسان درآغاز با حواسش، حس نمیکند تا سپس درباره آنها بیندیشد . آنچه ازژرفای جان دراثرگرما ، تبخیرومتصاعدمیشود ، درک هم میشود .

حواس ، تنها حس نمیکنند ، بلکه به درک حقیقت وبُن نیز ، کشیده میشوند

« بوی » که دربرگیرنده همه حواس وبینش همه این حواس باهمست ، یک ویژگی بنیادی نیز دارد که درافکارعرفانی ، برجسته وچشمگیر ساخته شده است . ازآنجا که حواس ، همه شعله های آتش جان (فرن = وای = ئوروازیشت) هستند ، همه جفت خواه هستند . ازاین رو ، همه « کشش به یافتن جفت وانبازشدن با آن دارند » ، و این کشش نهانی درک حواس به یافتن انباز برای آفرینندگی بینش ، همان لطیفه

ایست که انسان را به حقیقت واصل رهبری میکند . انسان ، نیاز به رهبری ندارد ، بلکه خود این بو ، انسان را رهبری به حقیقت میکند . آنچه درعرفان ، ناگفته میماند اینست که اصطلاح « بوی » از« بینشِ حواس » بریده نیست . این « کشش ناپیدا به حقیقت ، به بُن واصل » دربوی (در بینش حواس وخرد) درمتون پهلوی نادیده گرفته شده است .

به عبارت دیگر، انسان با چشم وبا گوش وبا زبان وبا حس بسائی... « می بوید » . بسائی وچشائی وشنوائی و... ، همه بویائی هستند . ودرست « بوئیدن = حس کردن » ، با درک اصل وبن واسانس وگوهر هرچیزی کار دارد ، و بدانها « کشیده میشود » .

پس بینش چشم ، بخش مهم ازهمین « بوی » هست که جدا ناپذیراز« روان » است ، چون آتش برافروخته جان از روان ، نخست در« چشم » ، تحول به روشنی ونگاه می یابد . دربخش چهارم بندهش میآید که « روان ، آنکه با بوی درتن است ، شنود ، بیند ، گوید و داند » . در گزیده های زاد اسپرم (30 – 34) ، بوی را رایزن ومشاور « روان » میداند « بویِ همراه روان ، از ایزدان مزد اعمال خواهد ، مانند رایزن ومشاور که درفرجام نبرد با سپهبد ، به درگاه شهریاررود و پاداش مشورت نیک خویش را بیابد » . وبالاخره درگزیده های زاد اسپرم(30 – 33) رابطه « بوی » با « هوش » نیز مشخص میگردد : « بوی ، درون جان آمیخته است وحس تشخیص جان ، بیشتر ازبوی است .... بوی میان ایشان (روان وجان) پیامبری کند و آگاهی از روان پذیرد و به جان نماید ، جان به هوش که نگهدارنده است ، بسپارد » . آگاهی از روان به « هوش که نگهدارنده است » سپرده میشود .

هوش : سروش ورَشن وزُهره (= بیدخت= خرّم) درهوشیاری انسان ، سروش ورشن وزُهره باهمند

و درست « سروش ورشن وزُهره» با همین « هوش » کاردارند . سروش ورشن وخرّم ، خدایان « اوشین گاه = گاه به هوش آمدن = بیدارشدن = بازکردن چشم ونگاه انداختن » هستند . این گاه ، « اوش بام + بام اوش » خوانده میشود ، و بام که همان « وام » دربامداد میباشد ، وهمان « پگ » درپگاه (پگ+گاه)هست ، که زنخدای مهر یا عشق میباشد . این « هوش » که آمیزه سروش ورشن وخرّم باهمست ، آن بیداری هست که نگاهبان اجتماع وگیتی میباشد و اجتماع را « می آراید = نظم وسامان میدهد » .

چشم ، میآراید یا می تـرازد (نظم میدهد وزیبا میسازد) ازمفهوم « ترازیدن » ، تا مفهوم « تـرازو »

درزبان تبری به ترازو ، « شش ترازی » گفته میشود ، چون دوکفه ترازو هرکدام با سه نخ به شاهین آویزانند . با افزایش این عدد « شش » ، ترازو، به « ارتا ی خوشه = اردیبهشت » که « پیمانه گر» هست منسوب ساخته میشود . ارتای خوشه که اینهمانی با « خوشه پروین = ششک ، درتبری » دارد ، سه جفت است . این بدان معناهست که ترازیدن وترازو ، ریشه در« بُن جهان هستی » دارد و واژه « آراستن یا رازاندن » که پسوند ترازو وترازنیتن است ، مشتق ازهمان « ارتا = رته » هست که درانگلیسی Right شده است . درپهلوی taraazenitan به معنای : اندازه گرفتن ، سنجیدن ،متعادل کردن وترازکردنست که مرکب از « taraa+raazenitan » میباشد . هنوز درکردی واژه « رازاندن » که همان پسوند « رازنیتن » درترازنیتن باشد ، به معنای « آراستن » است . ارتا که بنا بربندهش بخش 13(196)، پیه (یعنی چشم) میباشد نیروی آرایندگی درآتش هرجانیست که درمردمک چشم پدیدارمیشود . البته ارتا وبهرام ، دو« بُنِ جفت ونا گسستنی ازهم ، درچشمند » که روشنی ونگاه را میآفریند ، چون پیه ، هم عصب (بهرام) وهم رگ (ارتا)

باهمست . مردمک چشم درنگاه ، فراسوی خود میرود ودرجهان سرازیر میشود و جهان را میآراید یا می ترازد . ترازیدن ، همان معنای « جهان آرائی » را داشته است . هرانسانی با نگاهی که به پدیده ها می اندازد ، آنها را « میآراید ومی ترازد » . پیشوند « tar» درترازنیتن ، به معنای « سرازیرشدن وفرارفتن ، وفرازوبلندی » میباشد . درسانسکریت نیز (taara) معنای فراسو رفتن و تموج (حرکت نوسانی) را دارد . « بینش یا نگاه ازفراز» که فراخ بینی است ، اصل نگاهبانی جان ازگزند است .

چشم ، درفرازاست که گرداگرد ودورها را می بیند ومی ترازد . اینست که درسانسکریت درست به مردمک چشم « تاره » گفته میشود . اینست که قله کوه البرز(ال+ برزه = هره + برزه = ال که زنخدای زایمانست- یعنی سیمرغِ برفراز) که فرازکوه باشد «taera » گفته میشود که سپس « تارک =terah= terak » شده است . ازاین رو نیزهست که درشاهنامه ، خانه سیمرغ برفرازکوه البرز (ال+ برزه = سیمرغ فرازین) میباشد ، چون با نگاهش ازفراز(ازپروین ، ازماه پُر که حامل خوشه پروین هست) جهان را میآراید ومیترازد .

نگه کرد سیمرغ از افرازکوه بدانست چون سام دید وگروه

(کوهـ ، درکردی به معنای خوشه پروین است ، وواژه « کهن » ، به همین اصل برمیگردد که درواقع ، معنای اصل وبُن ومنشاء را دارد ، نه معنای زمان بسیار گذ شته وکهنه شده) . دراوستا ، درماه یشت ، سخن ازآن میرود که « ماه مینگرد » . این نگاه کردن ماه ، که همان نگاه کردن هرچشمی وهرخردی وهردینی (چشم = آدینه = آئینه) باشد ، نگاه ترازنده وآراینده است . چون چشم ، اینهمانی با ماه وبا «خرد» ، داده میشود .ازاینگذشته چشم که « آیئنه » نیز خوانده میشود ، همان « آ- دینه = آ + دین » میباشد که زُهره باشد . دین (دائنا) ، به معنای « دیدن » از دور است . وسیمرغ ، نماد « بینش از فراز » هست ، که همه چیزهای ریزرا از دور فوری می بیند . ازاین رو، سیمرغ به زال میگوید توهرکجا که پرمرا برآتش بیفکنی (بیفروزی)

، فوری می بینم و میآیم و « بی آزارت آرم بدین جایگاه » ، چون او جانان است واصل قداست همه جانهاست و همه جانها را به یک چشم می بیند (تراز) و همه جانها را بدون تبعیض (اولویت جان برایمان وعقیده) نیز از آزار میرهاند. این واژه پیشوند ی « تر » که معنای مثبت در « نگاه ازفراز » داشته است ، سپس معنای منفی بدان داده میشود . از فرازبه پائین نگریستن ، بیان مغرور ی که تحقیر آمیزبه پائین ازخود مینگرد میشود (taramata) .
ازآنجا که برای ما « ترازو» ، به ویژه رابطه با « عدالت وقضاوت » دارد ، معنای بسیارتنگ و خاصی را گرفته که مارا از معنای اصل « ترازیدن و ترازوشدن » دور میدارد . ترازیدن با برابر دیدن و به یک گونه دیدن دوچیز، کار داشته است . با کاربرد های واژه ترازو یا میزان ، میتوان این معنای نخستین وبنیادی را یافت . مثلا به برج هفتم میزان یا ترازک میگویند ، چون هنگامی خورشید دربرابرآن میآید ، که اول فصل پائیز(فصل چرخشت) باشد ، « استوای روز وشب » است . روز وشب هردو یک اندازه اند . یا درتاریخ بیهقی میآید که « هرکس ... مرکب است ازچهارچیز... هرگاه یک چیزازآن را خلل افتد ، ترازوی راست نهاده ، بگشت » . ترازو ، معنای بالانس دارد . « برابر شدن دوغنیم درشجاعت وزور، چنانک هیچ یک بردیگری غلبه نکند » ، با هم ترازو میشوند . « ترازوی عدل نیز ترازوئیست که درهردو پله آن ، کمی وبیشی نباشد ، بلکه برابر باشند » .
البته ترازیدن ، مانند آراستن ، معنای « زیبا کردن وزیباشدن » هم دارد . چنانکه ترازیدن به معنای ساختن وآراستن و زینت دادن و آرایش کردن و نیکو کردن و زردوزی نمودن نیزهست و تراز ، معنای نقش ونگار کردن را دارد . نگاه چشم ، زیبا ونیکو هم میسازد . ترازنده ، به معنای کارسازوزیبا ونیکو کننده و زینت وجمال دهنده و آرایش کننده هست .معمولا فرشته عدالت را با چشمانی بسته نشان میدهند که دردستش ترازوئی دارد . دراین تصویر

البته میتوان بخوبی دید که چشم وترازو باهم پیوند تنگاتنگ دارند . ولی دراین تصویر، این چشمست که تفاوت اشخاص را می بیند و یکی را بردیگری ترجیح میدهد ، یکی را دوست دارد و دیگری را دشمن . ازاین رو باید چشمش را ببندد تا بیطرف باشد وهردو ، مانند کشیدن درترازو ، برابر باشند . موقعی همه باهم برابرند که چشم ، تفاوت آنهارا ازهم نبیند . ولی مسئله اینست که با این چشم بسته ، چگونه میتواند عمل ترازو را ببیند وبسنجد .

قضاوت ترازوئی ، کاستن عمل واندیشه ، به کمیت

این چه عدالتی است که ترازو آن را نشان میدهد . درواقع ترازو، فقط کمیت ومقداررا نشان میدهد ، نه کیفیت آنچه را درترازو می نهند . مفهوم « چشم وترازو » درفرهنگ ایران ، با این مفهوم « چشم بسته وترازو » درتصویرفرشته چشم بسته عدالت ، فرق دارد و درشناختن این تفاوتست که میتوان « رشن = رشنو = رشنواد » را نیز شناخت ، که هم کمیت وهم کیفیت عمل هردو را میسنجد ومیشناسد . این چه عدالتی است که فقط به شناختن وسنجیدن کمیت اکتفا میکند ، وقضاوت را بدینسان محدود میسازد ، ودرواقع با حذف کیفیت ، وسنجیدن کمیت ، عدالت را پایمال میکند .
دراینجا که ست این مسئله بنیادی طرح میشود که آیا اساسا ، میتوان « کردارو گفتارواندیشه » انسان را وزن کرد ، وبه « کمیت خشک وخالی» ترازوئی کاست ؟ چون ترازو، که به معنای « آلت سنجشِ وزن و کمیت » است ، نیمه دیگر مفهوم « ترازیدن » را حذف میکند . این بدان معناست که عدالت وقضاوت درمحکمه ، میتواند فقط در محدوده بسیارتنگی از« عمل وگفته واندیشه » دادوری کند . اینجاست که شکاف بزرگ میان « اخلاق » با « قانون وشریعت وفقه وزهد » ایجاد میگردد . قانون وشریعت وفقه دراجتماع ، فقط « کمیت های تهی ازمحتوایِ منش مردمی وتهی از معنا » میگردد . تنها با

قوانین وشریعت وفقه وزهد ، نمیتوان اجتماع وحکومت را ساخت . اینست که رابطه « داد با چشم » درفرهنگ ایران ، بکلی با مفهوم « عدالت برپایه کمیت های ترازوئی درفقه وشریعت وقانون وزهد » فرق دارد .

درچنین « قانون وشریعت وفقه وزهد ومجازات ومکافات » ترازوئی ، گرانیگاه عمل واندیشه وگفته ، کمیتشان میشود و درکمیت ، میتوان فوق العاده دقیق وموشکاف وریزبین وخرده گیرشد . واین سنجش ترازوئی درقانون وشریعت وفقه وجزاء وزهد ، کم کم جانشین « رویکرد به کیفیت ومعنای عمل وگفته واندیشه » میگردد . اصطلاح « دیده عیب بین » زاهد وفقیه وشیخ وشریعت از انسان ، درغزلیات حافظ ، همه درست بیانگر این « تفکیک کمیت عمل ، ازکیفیت ومعنا ومحتوای عمل » است . بدینسان ، اخلاق ، به « زهد » میکاهد . با حاکمیت شریعت وفقه وقضاوت فقهی ، زهد که « اخلاق کمیتی » باشد ، جانشین اخلاق کیفیتی میگردد . بدینسان ، حساسیت اجتماع برای محتوای کیفی اخلاق ، به کلی میکاهد وازبین میرود و ازآن به بعد ، معنا ومحتوای اخلاقی،نادیده گرفته میشود و توانائی شناخت کیفیت عمل وگفته واندیشه درمردمان ، ازبین میرود . عمل اخلاقی را نمیشود به عمل قانونی (ترازوئی) کاست . عمل قانونی ، فقط میتواند « ظاهر عمل اخلاقی را که تکرارپذیراست ، معیارقانونی کند . در دین واخلاق، ازانسان خواسته میشود که انسان ، یک عمل را برای رسیدن به یک هدف ومعنائی بکند ، ولی درواقع ، انسان درمی یابد که ظاهر همان عمل را میتوان برای رسیدن به هدفها وغرضهای دیگر انجام داد که بکلی متضاد با هدف دینی واخلاقیست .

اینست که شکاف میان اخلاق و قانون(و شریعت وفقه ومناسک) ایجاد میگردد ، و کم کم اخلاق ودین ، فقط وسیله وآلت هدفهای دیگر میگردد ، که متضاد با اخلاق ودین هستند . همانسان این روند شناخت ودرک ترازوئی در عقل نیز ، به کارها واندیشه ها ئی میپردازد که فقط کمیت قابل سنجش ترازورا دارند . بدینسان ، زهد وپارسائی و «

طاعت شماری » و خشک مغزی وخشک عقیدتی ، زندگی را تهی از معنا ، تهی ازجان میسازد .
درست گریز عرفا از« صورت » و علاقه به « گم شدن درمعانی » ، پیایند این کاهش « عمل وگفتارواندیشه واخلاق » به کمیت هائی شد که با ترازوی فقه وشریعت وقضاوت سنجیده میشدند . آنها درآنچه « خود » نامیده میشد ، مجموعه این کمیت های ترازوئی را میدیدند که فقه وشریعت وزهد ، ازانسان ساخته اند ، و درتلاش آن بودند که « ازچنین خودی » بگریزند .

ازخودی ، بیرون رویم . آخر کجا ؟ در بیخودی
بی خودی ، معنیست معنی . با خودیها ، نام نام- مولوی

معنا ومحتوا وگوهرعمل وگفته واندیشه ،« بوی » آنچه درجانست بود که ازجان منتشر میشود و کسی نمیتواند آنرا وزن کند وکسی نیزنمیتواند تراوش آنرا کنترل کند و تنزل به « زهد » بدهد .

اینک دم ما ، نسیم آن گل   ما گلبن گلشن یقینیم
عالم پُرشد نسیم آن گل   یعنی که بیا که ما چنینیم

آنها درعمل واندیشه وگفتار، خوشبو هستند. بوی چنانچه آمد با گوهرجان – آنچه اسانس جان است – کار دارد و این درست معنای جانست که کیفیست » . بوی را نه میتوان کنترل کرد و از تراوش باز داشت . وحواس (بوینده ها) ، درست به این بویها هست که کشیده میشوند . کاستن شناخت حسی ، به « شناخت کمیت خشک وخالی » ، انداختن حواس انسان ازاصالت وخشکانیدن حواس هستند .

« دیدن با نگاه چشم » و « داد »
داتستان (داستان + دادستان) = دین

پس بهتراست که بیشتر، پیوند « داد » را با « چشم انسان » درفرهنگ ایران بشناسیم . درهزوارشها دیده میشود که معنای « داتستان = داته + ستان » به معنای « دین » است . « داد یا داته » ،

بینش زایشی ازفطرت یا جان هر انسانیست . اساسا « دین » به معنای « دیدن وبینش زایشی ازگوهرخود انسان » است ، چون هم معنای « دیدن » وهم معنای « آبستن ومادینگی » را دارد . « داد= داته » را وضع نمیکنند ، بلکه ازگوهر وطبیعت انسان ، فرامیجوشد وپدیدارمیشود . داد ، پیدایشی است ، نه جعلی ووضعی . ولی یزدانشناسی زرتشتی ، درآموزه زرتشت ، وضع قانون (داد) را میدید که طبعا باید بنیاد قضاوت ومحکمه قرارگیرد ، و به « دین وداتستان » معنای دیگر میداد که دراصل داشته است .
پیوند ترازو با عدل ، درعمل ، مفهوم ترازو را تابع مفهوم ما از عدل در محدوده « قضائی + جزائی » میکند ، و ترازو، قضاوت کردن برای مجازات بدی وجرم وتبرئه بی گناه ازآن جرم ، میگردد و این سبب میشود که مفهوم اصلی ترازو، از یاد میرود . درحالیکه در « داد » میخواهد در مجازات ، نیکی نهفته در ژرفای انسان را بسیج سازد . برای دین زرتشتی ، دین وداتستان ، معنای محکمه وقضاوت وقانون داشت . درحالیکه درفرهنگ ایران « دین » ، معنای بینش زایشی (داته = داد) را داشت که ازجان انسانها پیدایش می یابد و این دو درتضاد کامل باهمند . البته یزدانشناسی زرتشتی ، اغلب قوانین و رسوم پیشین را نیز که درملت روئیده بود ، سپس درخود پذیرفت وازخود شمرد ، ولی راه « پیدایش بینش تازه = داد تازه » ازانسان را بست .

چشم : جائی که داد ، خود را برمیافرازد

« داته » ، همان « دهش » بود که « هدیه یا جوشش ازگوهرانسان» است . داتستان (داته + ستان) به معنای « جائیست که بینش زایشی خود را برمیافرازد ، وبرپای خود میایستد ، یا پدیدارمیشود » . واژه « ستان stan» از « staa » میآید . کجاست آنجائی که این بینش ، خود را پدیدارمیسازد وبرپایش می ایستد ؟ این « چشم انسان » است .

ازاین رو هست که « چشم انسان » ، اینهمانی با « دین = آ+ دینه = آئینه » داشت . ازاین رو بود که چشم انسان ، آئینه = آینه خوانده میشد . یزدانشناسی زرتشتی ، اینهمانی دین را باچشم انسان ، نمیتوانست تحمل کند ، چون برای آنها ، دین ، آموزه ای بود که زرتشت ازاهورا مزدا آموخته و پذیرفته بود ، و بینشی نبود که روشنائی چشم انسان ، درژرفای چیزها میدید ومیکوشید آنهارا بیانگیزد وبسیج وپدیدارسازد . ازاین رو درفرهنگ ایران ، خرد که چشم جان شمرده میشد ، اینهمانی با همین « دین » داشت .
« دین » ، همان بینشی بود که خرد انسان ازجفت شدن وانبازشدن با گوهرچیزها ، می یافت . اینست که یزدانشناسی زرتشتی ، بجای « دین = چشم » ، واژهِ « آینه » را گذاشتند، و آنرا از واژه « wen = دیدن » مشتق ساختند ، درحالیکه دربلوچی وپارتی ، آدین وآدینه باقی ماند که همان « آ+ دین » باشد. ودرست روز آدینه (جمعه) که روز « زهره = بیدخت = خرّم » ، گواه براینست . درواقع « دین » ، تنها به معنای دیدن نبود بلکه به معنای آنچه دیده میشد نیزبود . زُهره که نگاه چشم (ارتا) باشد ، درگوهرچیزها ، چه را میدید ؟ ارتا (نخستین عنصر) را میدید که « هوچهره = زیبا » هست . ازاین رو « دین » ، دیدن زیبائیها با نگاه چشم بود .
« چشم » انسان ، که پیه میباشد ، وبنا بربندهش (بخش سیزدهم) ارتای خوشه (اردیبهشت) ، یعنی بُن آفریننده و اصل اندازه یا پیمانه گیراست ، و اصل زیبائی (هوچیتره = هجیر) است ، با نگاه وروشنی وگرمایش ، جهان را می آراید و می ترازد (تر+ رازنیتن = رادنیتن) . بنا براین با آموزه زرتشت که اهورامزدا ، آراینده وآباد سازنده (مدنیت ساز، حکومت ساز) است ، نه تنها سازگارنیست ، بلکه درست برضد آنست . ازاین رو هست که واژه « آینه = چشم » را به ریشه « wen= دیدن » برمیگردانند . چشم ، فقط می بیند و « آدینه = دین = سرچشمه بینش ونگاه ازگوهرانسان= زنخدای زیبائی، زُهره = زاور نیست » . درحالیکه دیدچشم (ارتا = پیمانه گیر،

هوچهره ، اصل راستی وداد وقانون) ، نه تنها کمیت را مانند ترازو می سنجد ، بلکه جوهروشیرابه چیزهارا که حقیقت باشد ، نیز « می چشد » . چشم ، تنها کمیت وشکل وهیئت را نمی بیند ، بلکه چشنده ومزنده افشره درون چیزهاست و با چنین چشیدنیست که اجتماع وگیتی را می آراید ومی ترازد . چشم ، پدیده ها وانسانها را « می چشد » . ازاینرو « چشش » درپهلوی معنای « راهنمائی » دارد . چشم درنگاهش ، راهنماست . چشم انسان ، با شناختن حقیقت چیزها در مزیدنشان ، راهنمائی میکند . چشم ، داته = داد ، بینش زائیده ازگوهر چیزها را دارد . این مفهوم ، سپس دراصطلاح « محک نمودن » بیان شده است . ترازو نیاز به محک دارد تا کمیت وکیفیت هرچیزی را باهم بشناسد . ترازوی کمیت ، بدون شناخت با محک ، بی ارزش است . خود همین واژه « محک » نیز، رد پای اندیشه اولیه را هنوز دارد . برعکس آنکه « محک » را از « حک » مشتق میسازند ، محک ، مستقیما همان واژه « مهک » بوده است وسپس ریشه « حک » ، ازاین واژه ساخته شده است . « مَهَک » بنا برمنتهی الارب ، به معنای « سخت سائیدن چیزی + مانده ونرم کردن زن درجماع » میباشد . « مهک » ، از واژه « ماه = مه » برآمده است ، این ماهست که می سُفتد ومی ساید . چنانچه واژه « خار» نیز، هم « ماه شب چهارده و هم به معنای سنگ » است . در فارسی « مه وَر » به سنگ « بصاق القمریا بزاق القمر» گفته میشود . مردمان براین باور بودند که ماه درافزون شدن ، نرینه میشود ، و تن ها (زهدان ها) را درگیتی می ساید ، با آنها جماع وهمآغوشی میکنند . این را « بزاق القمر » مینامیدند ، چون با این انبازی باخدا (ماه) ، همه آبستن میشدند . بزاق ، ترشحات دهان ، آب دهان ، خیو است . این « مهک » یا « عشق ورزی ماه با چیزها » بود که آفرینندگی چیزها را پدید میآورد . ودرست ، چشم انسان نیز ، تخمی ازماه است وازاین رو « مجموعه همه چشمها » باهم ، ماه هستند که درحالت نرینگی ، آبستن میکنند و درحالت مادینگی (هلال

شدن) آبستن میشوند ومی پذ یرند . درفرهنگ ایران ، ماه ، ابرومند (دارای ابر یعنی آب) است . به عبارت دیگر، چشم ، چشمه هم هست . هم می چشد وهم آب (شیرابه) هست . پس خدا ، مجموعه بینش چشمِ همه انسانهاست .

چشم ، کمیت وکیفیت چیزها را باهم می سنجد و باهم ترکیب میکند و میآراید (نظم میدهد وزیبا میکند) . ازاین رو هست که « رشن » ، هم دارنده ترازو هست وهم خداوند « چرخشت » میباشد که شیرابه همه چیزهارا میفشارد ومیزایاند . این « شیرابه گیری وشیرابه چرخشت » را « وَر » مینامیدند که امروزدر واژه « باور= وا+ ور» باقیست ومعنایش ایمان نیست ، بلکه « حقیقت و آنچه بدان اعتماد میتوان کرد ، هست » . ودر زبان آلمان « Wahre + Wahtheit» و در زبان فرانسوی « verite » همین واژه « ور» است که حقیقت باشد. درست نگاه چشم ، چرخشتی است که شیرابه چیزها را میزایاند ومیچشد . رشن ، خدای چرخشت وخدای ترازو باهمست . این ترکیب « می » و « هوشیاری » باهمست که نگاه چشم و راستی (حقیقت) وداد (داته) را معین میسازد ، و سپس در ادبیات ایران ، پس ازسلطه اسلام ، برغم فقه وزهد وشریعت ، استوار باقی میماند . اکنون با روشن شدن این مقدمات ، میتوان بهتر پژوهید که چرا « رشن = رشنو= رشنواد » ، هم خدای ترازو وهم خدای چرخشت است .

خرد و ترازو ، هردو « می آرایند = می تـرازند »

ارتا که آتش جان (رته = راتو= رازو) و درچشم هست ، در« ترازو= تره+ رازو= آنچه اندازه میگیرد=آنچه آراسته میکند » پیکر دیگر، به خود میدهد . ارتا ، درچهره های گوناگون ، ویژگیهای خود را مشخص و برجسته میسازد . درچشم هرانسانی ، هم ترازوی اندازه گیر، وهم « سنجه = معیار= سنگ محکِ » سنجیدن هست. چشم ، نه

تنها ترازو هست ، بلکه « سنجه = معیار= گری » سنجش وآزمایش همه چیزها نیزهست . این « رته = ارتا = راد=radh » مخرج مشترک ، واژه « خرد » و واژه « ترازو» هست، وازاین روهست که « خرد ، ترازوی سنجش » و« سنجه ومعیارسنجش » ، شمرده میشود ، و به همین علت نیز هست که چشم با خرد ، اینهمانی داده میشود . درکردی ، « رازاندن » به معنای « آراستن » ودرست همان خود واژه «آ- راستن » است . درکردی ، رازنن = آراستن ، رازینه ر= آراینده است . این واژه درپهلوی « a+raadhenitan» یا « raadhenitan » بوده است ، که به معنای آراستن ، منظم کردن ، تقسیم کردن ، حرکت دادن ، به حرکت درآوردن » میباشد . البته آراستن ، هم منظم کردن وهم زیبا کردن نیزهست ، چون ارتا = رته = راذ ، «هوچهره» یعنی « زیبا» هست . نظم وزیبائی ، دو رویه به هم چسبیده یک سکه هستند . هرچیزمنظمی ، زیبا وهرچیز زیبائی، منظمست .

Radhenittar به معنای نظم دهنده ، رهبری کننده ، مدیر، حاکمست . واژه « خرد =xratu » ، مرکب از«xra+raatu = هره+ راتو » میباشد .xra ، همان « هره » است که « نای= زهدان» و« اَل = ارتا » باشد . چنانچه « البرز= اَل + بـَرَزه » همان « هره + برزه » است . اَل ، یا «هره = خره » ، تارک وبلندا وفرازوقله هست (تر= تار» . اینست که برفرازهمه درفش ها ، شاهین یا شئنا= سئنا = سن ، بوده است ، همانطور که زبانه ترازو، شاهین یا تاره= تارک نامیده میشود . خرد، زهدان یا سرچشمهِ « رازاندن = radhenitan = آراستن ومنظم کردن و رهبری کردن و مدیریت وحاکمیت » هست . ازاین رو خرد درهرانسانی ، اصل سامان دادن ورهبری کردن وحاکمیت ومدیریت و زیبا سازی گیتی واجتماع هست. این معنا ومحتوایِ خود « خرد » انسان هست . عاجرشمردن خرد ازرهبری کردن ، برضد معنای واژه « خرد= xra-raatu» هست .

taraazenitan= taraa-raazenitan که سنجیدن و اندازه گرفتن ومتعادل کردن و تراز کردنست ، کار« ترازو » میباشد .
ترازو، همان کار « خرد » و « مردمک چشم » را میکند . تارا(taaraa) درسانسکریت ، به معنای « مردمک چشم » و ستاره است . این مردمک چشم است که همه چیزها اندازه میگیرد و میآراید . درسانسکریت « تاری گننا » به معنای « ستاره شمردن باچشم » است ، ولی این اصطلاح ، به معنای « همیشه باچشم باز، دیدن» است (مانند سروشِ همیشه بیدارکه نگهدارنده تن وروانست) . درهندوستانی ، تارلینا ، به معنای آزمودن ترازو هست که آیا خود ترازو، درست کارمیکند یا نه . درسانسکریت ، تاره taara= ، به معنای « نوسان یا تموج » نیزهست ، و به کشتی وقایق نیز گفته میشود(چون قایق وکشتی ، دردریا همیشه پیش وپس میروند) . وزبانه ترازو، درنوسان وتموج دوریک محور، نشان تعادل وبرابریست . پس « تاره + رازو» ، دراصل به معنای آن میباشد که این مردمک چشمست که اصل ترازاندن وآراستن ومشخص کردن میباشد .
تاره وتارک ، درفرهنگ ایران، فرق سراست . تارک یا فرق سر، اینهمانی با بهمن (خدای خرد= اصل خرد درهمه انسانها) دارد ، چون جائیست که موهای سر، به دوسو، شانه کرده وآراسته میشود ، بی آنکه سریا موها را ازهم بشکافد وازهم پاره وجدا کند . خرد بهمنی ، برای شناختن ، چیزها را ازهم نمی بُرد ، بلکه مانند موی سررا به دوسو، شانه وازهم جدا میکند، به هم پیوسته ولی ازهم متمایزند .
درواقع این گوهرتخم خود ارتا ، درجان هرانسانیست که مستقیما درمردمک چشم پیدایش می یابد . خردِ ترازوئی ، خرد اندازه گیر و اندازه سنج و هم « سنجه = معیار» است که اصل رهبری ومدیریت و تعادل بخشی و هدایت کردن وسامان دادن درهرانسانی است .
ارتا دربخش سیزدهم بندهش ، اینهمانی با پیه (چشم) داده میشود ولی پیه ، به رگ وپی (عصب) باهم گفته میشود ، و درسغدی

درست به همین پیه ، « سنگ » گفته میشود . ارتا وبهرام که رگ وپی باهمند ، «دوبُن جفتِ » اصلِ آفرینندهِ جهانند که ازهم جدا ساختنی نیستند ، و نام هرکدام ، شامل دیگری نیز هست . ازاین رو « مردمک چشم » و « چشم » ، « سنگ = سنج = اصل همه سنجشها » میباشد . چشم ، سنگ ، به معنای « اصل اتصال = سودن وسائیدن » باهمه چیزهاست ، و همچنین « سنجه = معیار» ترازو درآزمودن وسنجیدن هست . درسنجیدن ، همه چیزهارا میساید ، لمس میکند، با آنها جفت وانبازمیشود = ا- یار= عیار میشود ، وسنگ محک (سنگ آزمودن = سنگ ساینده) میشود ، و هم « سنجه = معیار= گری » هست . این « بُن آفریننده، یا بهرام وارتا » هست که درچشم ، سنجه ترازوی چشم (خرد) است .

خرد وچشم انسان ، تنها ترازوئی نیست که « سنجه اش » را ازدیگران ، وام کند ، بلکه خودش « سنگ سنجه » است ، خودش میچشد . درخودش ، «معیار= سنجه » نیزهست. این اصل آفریننده جهان ، این « خردبهمنی = آسن خرد = خرد سنگی = خرد سنجه ای » درچشم هست ، که خود در« ترازاندن = تاره + رازاندن » میتواند حقیقت را مستقیما وبی هیچ راهبری بیابد .

چشم ، چشمهِ شراب سرخ

نورچشم ، اقتران بیدُخت با رَشن هست

شعلهِ چشم یا بهور ، زُهره (بیدخت) است

آب چشم (سرشک) ، رشنواد(رشن+واد) است

خدای زیبائی ومهر(بیدخت = خرّم)، وخدای ترازوو راستی وداوری (رشن) ازچشم هرانسانی ، باهم زاده میشوند وجفت همند

با تصویری که ما دراثرنفوذ شریعت اسلام از« می» داریم ، برایمان « چشم مخمور یا چشم خمارآلوده » معنائی دیگر دارد که فرهنگ ایران درآمیزش « چشم با باده » داشته است . واژه « می » ، همان واژه « مای = مایه » است . «هما » که « هو+ مای » باشد ، هم به معنای « مادر ِبه » هست وهم به معنای « مایه به= آبِ به » است . آب، به معنای گسترده اش (شیرابه واسانس همه چیزها) ، اینهمانی با « مادر» داشته است . چنانچه به « آب زندگی » ، « مادرزندگی » میگفتند . اینکه درداستان خیام (درنوروزنامه) ، درباره پیدایش انگوروشراب ، هُما (هومای) تخمهِ رز را میآورد ، چون خودش « مایه = اصل تخمیرگر، وبه جوش آورنده آب انگور» هست . مایه تخمیر ماست وپنیر ، درکردی « هه وین » نامیده میشود که به معنای « عشق ودلداگی » نیزهست . روند به هم بستن شیر، به پنیریا ماست درتخمیر، همان روند عشق است که دونفررا به هم میآمیزد. اینست که واژه « می » یا « مای=maay یا مایه » ، معنای به هم آمیختن وجفت شدن وبه هم جوشیدن داشته است . ازاین رو واژهmaayishn درپهلوی به معنای مجامعت ومقاربت است و واژه maayut به معنای آبستنی ومجامعت است. اینکه خیام ویژگی می را این میداند که « یگانه را دوست گرداند واندردوستی بیفزاید و اگر خود اورا همین خاصیت است که دوستان را بهم نشاند بسیارست »، درست علتیست که این نام بدو داده شده است . وواژه « هَه ویر» است که « خمیر» شده است که دراصل به معنای « باهم سرشته وآمیخته شدن = همسرشت شدن » داشته است . آنها درچشم مخمور ، این ویژگی « مایشن= یا باهم آمیختن وانبازشدن ودوست شدن » می یافتند.

فردوسی میگوید :

بدیده چو« قار» و به رخ ، چون « بهار»

چو می خورده و « چشم او پرخمار»

ایرانیان ، درست ، تاءثیرمی را درچشم ، بسیارمثبت میاندیشیده اند . مثلا منوچهری ، وقت صبوح ازبُت کشمیریش ، شراب کهن میخواهد، چون

به جان اندر، قـُوتست و به مغزاندر، مُشک است
به چشم اندر، نوراست و، به روی اندر، وَردست

یا عبید زاکان میگوید که باده :

هاضمه را سودمند، « فاکره » را ، نقش بند
« **باصره » را** ، **نوربخش** ، سامعه را گوشوار

و حافظ شیرازی ، میداند که دختررز، نورچشم اوست :

جمال **دختررز، نورچشم** ماست ، مگر
که در نقاب زجاجی و **پرده عنبی** است

« مردمک چشم » درکردی « رشک= ره شکینه = ره ش رشک = ره شینه » نامیده میشود ، ودرست « آبی که ازمالیدن چشم به هم، میجوشد» « رش » است(سرشک) . ازسوئی ، اساسا نام « انگور» ، « رش» یا « تله رش » است ، همان « پرده عنبی » و « نقاب زجاجی = آبگینه » است که ازآن ، می (رش ، سرشک) میجوشد ، که « نورچشم » است . همین جاست که دیده میشود ، رشن (رش+ نو) که خدای هم چرخشت وشیره فشاریست ، وهم خدای زایاندن روشنی سرخ بامدادیست، با « مردمک چشم » اینهمانی داده میشده است . سرشک وآب چشم که ازمردمک چشم میجوشد ، همان پدیده « زایش روشنی » نیز هست . پیدایش شیره انگورراز انگور، اینهمانی با زایش کودک روشنی ازشب آبستن (شب = شه و= ال) دارد . اینست که درسانسکریت ، همان « رش =rishi = rsi ازریشه rish به معنای « دیدن » است . و« ریشی » که همین واژه است ، به معنای حکیم وملهم وعارف وشاعرودانشمند وسراینده سرودهای مقدس است . ریشی ها درهند، حکم انبیاء ، مصنفین سرودهای وید را داشته اند ، و رش لوک (lok) به معنای عالم عارفانست . اینهمانی « شیره

افشردن نای وانگور» با « پیدایش و روشن شدن حقیقت وآنچه درگوهرچیزی نهفته است » ، رشنو یا رشنواد (رشن+ واد) را خدائی بسیارمهم میساخته است . پذیرفتن این خدا دراثرهمین اینهمانی با چرخشت ، برای یزداشناسی زرتشتی ، بسیارمشکل بود . سروش ورشن که جفت وانبازهمند ، دومامای خرد هستند ، یکی با شنیدن با گوش و دیگری با نگاه چشم . یکی ، کلید خرد وراهگشا بود و دیگری ترازوی خرد و اندازه گیر(با رسن = رسی یا ریسمان) و داوروقاضی ، چون میتوانست حقیقت هرچیزی را که شیرابه آن چیزیست با چرخشت بفشارد وبیرون آورد . این پیوند « باده » با « روشنی وراستی » ، با « پارسائی وخشک مزاجی آئین زرتشت » باهم نمیخواند ، و ازسوی دیگر، زرتشت که رابطه بینش وشناخت را بکلی ازروند « زائیدن » جدا میساخت ، مجبور بود که رابطه چرخشت با زائیدن وپیدایش وراستی را حذف کند . طبعا ، برای پذیرفتن رشن ، دریزدانشناسی زرتشتی ، میبایستی اورا از« خدای چرخشت بودن » جدا ساخت . ولی این رابطه جداناپذ یرِ« می » با « روشنی » که بنیاد مفاهیم « خرابات ومیکده ، وجام جم ومستی وچشم پرخمارونرگسی » است ، درادبیات ایران میماند :

درخرابات مغان ، نور خدا می بینم

این عجب ، بین که چه نوری زکجا می بینم

ازابونواس ایرانی که شاعرمهم درادبیات عربیست روایت میشود که هنگامی که از کاسه شراب و خوشه انگور وکشمش تناول میکرد میگفته است که اینها ، پدر وپسرو روح القدس باهمند . خیام درنوروزنامه میگوید که شراب ، فهم وخاطر را تیزمیکند، ناقد عقلست، صراف دانشست، معیارهنراست ، بیگانه را دوست میگرداند و اندر دوستی میافزاید ، دوستان را به هم مینشاند .

خیام درنوروزنامه ، نخستین تجربه را که انسان ازمی نوشی کرده است ، چنین بیان میکند که « شرم ازچشم من برفت و جهان پیش من سبک آمد وپنداشتم که میان من وشاه هیچ فرقی نیست » . نوشیدن می

، این احساس برابری وضیع وشریف را باخود میآورد وانسانها را باهم برابروصمیمی میسازد . این ارجی که به باده ، به ویژه به تاءثیرش در« نگاه چشم » داده میشود ازکجا میآید ؟ آنها دردیدن ، به دیدن چه چیزها ، ارج میداده اند ، وازچشم ، نیرو برای برای دیدن آن هارا میخواستند . چشم انسان ، چیزی را درآغاز، خوب می بیند که به آن ارج می نهد .

باده و همکاری پنج خدای ایران باهم

پیش ازآنکه به بررسی این نکته پرداخته شود ، لازمست که به یاد آورده شود که پنج خدای ایران درمسئله باده باهم همکاری داشتند. 1- ماه ، 2- خرداد 3- بهمن (اصل خرد وبزم باهم) و4- رام جید(بیدخت= زُهره) و 5- رشنو(رشنواد) . « ماه پُر» ، اینهمانی با « مغز=مزگه = جایگاه ماه » و « چشم » دارد. وازمغز است ، بینش مجموعه حواس میباشد » یعنی خرد پیدایش می یابد . آنگاه خود « ماه » اینهمانی با « باده » دارد . نام باده که « بگماز» است ، به معنای « بغ + ماز= ماه خدا » هست . درست « خرد وحواس » ، خودشان « باده » شمرده میشوند (چون مانند می ، پدید آرنده راستی = حقیقت ازدرون چیزها هستند) . چون « ماه پر» ، هلال ماه است (کاسه وپیاله ای یا کشتی وسفینه ایست) که خوشه انگورپروین (ارتا ی خوشه) که تخم همه جهانست درآنست . وچون خوشه پروین ، خوشه انگورست و تخم همه جانها درگیتی است ، درطبیعت جهان ، « این مایه تحول دهنده به طرب وجوانمردی وراستی ومهرو...» هست . خوشه پروین ، مرکب از« ارتای خوشه= 6 ستاره= سیمرغ » و« بهمن، ستاره نامر ئی هفتم » میباشد. ویژگی های باده ، در«نگاه چشم» به جهان پرتو میاندازد :

کجا نبیدست ، آنجا بود جوانمردی (= رادی= ارتا)
کجا نبید است ، آنجا یگه بود برکه (برکت) – منوچهری

صوفی وکنج مسجدو سالوسی نهان
ما وشراب وشاهد و رندی آشکار(راستی) – عبید زاکان
می گیرو عطاورز ونکوگوی و نکو خواه (نیکوئی ورادی)
اینست کریمی و طریق ادب اینست – منوچهری ....

نه تنها ماه، که « زهدان تخم همه جانها وگیاهان » هست ، باده است بلکه زنخدای زندگی وموسیقی ورامش وشناخت نیز اینهمانی با باده دارد . باربد ، لحن 28 را که اینهمانی با رام جید (بیدخت = خرّم = بهرامه = زُهره = اصل زیبائی وعشق) دارد ، باده نوشین یا نوشین باده مینامد . و رام جید، خدای زمان وزندگی وموسیقی ورامش وشناخت است . به عبارت دیگر، « گوهرزندگی » ، باده ویا « می = مایه تخمیر» است . این گوهر زندگی انسان را « می یا باده یا بگمز» دانستن ، به علت تصویری بود که آنها از« می » داشتند . می ، اصل شادی افزا و اصل پدید آرنده راستی وروشنی ، اصل جوانمردی و مهرو دوستی و « رامش » است . ودرست آنها از زندگی ، همین ویژگیهارا میخواستند . این بود که آفتاب (مهر) زنی بود که دریکدستش « می » ودر دست دیگرش « چنگ، موسیقی » داشت و درست برای همین دو ویژگی ، او « برهمه مردمان حکومت میکرد ، چون دراوقهروارهاب ودرشتی نبود ، بلکه ساقی ومطرب مردمان درگیتی بود . این نخستین تصویر آرمانی ایرانی ، ازحکومت بوده است ، حکومتی که هیچگاه حکومت نمیکند ، ولی همه هواخواه وعاشق اوهستند . این آرمان ایرانی از« حکومت » ، هیچگاه فراموش نمیشود ونا آگاهبودانه ، رابطه پرتنش وکشمکش جامعه را دربرابر همه حکومت ها معین میسازد . رام هم که خرّم = زنخدای زیبائی وعشق ومادر « زندگی در زمانست » ، درست باده نوشین و رامشگر(اصل موسیقی » است . 3- بهمن ، اصل خرد ضدخشم (ضدقهرودرشتی = خشونت وتهدید وکین ، اصل آشتی) واصل بزم ومشورت یا همپرسی باهمست ، همچنین « اصل اندازه درباده نوشیست تا مشورت درنهایت راستی وصمیمیت وجوانمردی باشد

» . بهمن ، اصل خرد وآشتی وضدخشم ، ازباده « خرّمی » میخواهد ، نه میگساری و خود باختگی . بزم بهمنی ، بزم می نوشی برای دیالوگ ومشورت وسگالش درخرمی وراستی باهم بوده است .بهمن ، خدای « هماندیشی درانجمن ، با خردشاد انسانها باهم » بوده است .
4- خرداد که « رسا » خوانده میشود ، شیره وافشره همه گیاهان (= هوم) و اصل خوشزیستی است ، و درنوروز بزرگ (روزششم نوروز= خرداد) بایستی هفت گونه شراب نوشید ، وخرداد ، اصل شناختاری (فرزانگی) است . همین زنخداست که دراحادیث اسلامی ، « هاروت » آویزان درچاه بابل شده است که هیچگاه لبش به آب (شیرابه حقیقت) نمیرسد با آنکه یک انگشت ازآب دوراست . بالاخره ، رَشن (روز هیجدهم هرماه) که خدای ترازو وداوری وراستی است ، خدای چرخشت یا انگور فشاری درخزانست . شیرابه گیاهان را فشردن ، اینهمانی با رسیدن به « حقیقت وروشنی » دارد (روند پیدایش راستی است) و فشردن انگور ونیشکرو گرفتن شیرابه آنها، اینهمانی با زادن وروشن شدن وپیدایش دارد . اینکه رستم درغار، بافشردن ومالیدن چشمش، آب به چشمش میآید ، و چشمش درتاریکی روشن میشود ، این رشن ، خدای چرخشت است که اورا حقیقت بین میکند .ور= باور، ور،یا آزمایش ور،دراصل گرفتن شیرابه ازانگور ونیشکر بوده است، ولی با نوشاندن سه جام باده ، اشخاص را به معترف به راستی = خستو، میکردند . واژه « سوگند» دراصل به معنای « شعله ورشدن » است . می ، آتشیست که بوی عود گوهرانسان را بیرون میآورد . سپس این اندیشه دردوره های بعد ، با آمدن میترائیسم که آتش سوزنده وبریدن (کشتن= قربانی) بنیاد دینیشان گردید ، آئین اعتراف گیری ، تبدیل به نوشاندن گوگرد ویا رد شدن از آتش سوزنده گردید، که به کلی برضد فرهنگ ارتائی- سیمرغی است .
درماه پُر، خوشه پروین است ، که تخم همه زندگان وگیاهان میباشد واینهمانی با « ارتای خوشه = سیمرغ » دارد، و سیمرغ ،

دوکارمیکند : 1- خودرا که خوشه است میافشاند و 2- و این تخمهای افشانده را درگیتی میپراکند . این دوکار، سپس به دو مرغ گوناگون نسبت داده میشود . مرغی که « امرو= » نام دارد ، افشاننده تخمها ست و مرغی که میپراکند ، « چمرو » نام دارد . این چمرو ، همان واژه « چمران وشمیران » امروزه است . وامرو ، که هم نام همه خدایان باهم وهم نام « جفتی وهمبغی » است ، درهرتخمی هست که « اصل خود آفرینی یا آفرینندگی وبه خودصورت دهی » است . نام انسان که مردم (مر+ تخم) باشد ، همین « امر= مر » است . انسان ، تخم خدا و اصل خود آفرین هست . این اندیشه ها ، با اندیشه زرتشت ، سازگارنبود . ازاین رو ، این صفت را مطرود و دیوی میشمردند . درست همین اندیشه در داستان آوردن تخم انگور بوسیله هوما در نوروزنامه تکرار میشود . شاه شمیران (چمرو) ، هُما را می بیند که گرفتار مار درگردنش (گردن = نای = مری ، مار= مر= امرو) هست و شاه شمیران هوما را ازاین مار، نجات میدهد وهوما (هو+ مای = مادربه ، هو+ مای = مایه به) برای آنکه شاه شمیران اورا ازماربرگردنش رها ساخته ، تخم رزهدیه میآورد و درزمین فرومیبرد . ماه پرکه همان ارتای خوشه یا هما هست ، تخم همه گیاهان را درزمین میافشانندو میپراکند . این روایت ، روایتیست که یزدانشناسی زرتشتی آنرا ، سازگار با اندیشه زرتشت ساخته است .

دربندهش دیده میشود که ارتا ، با رگ (راهو= ره) اینهمانی داده میشود و نام رگ « ارطی » ودرآلمانی (Arterien) هست و نام شاهرگی ازقلب به دوشاخه میشود (aorta) که البته درهمان پیه چشم هست . دربندهش دیده میشود که ازگاونخستین (مجموعه نخستین جانها = خوشه نخستین جانها = خوشه پروین یا ارتائی که درزمین کاشته شده است) ، کودک رز میروید . « ازخون ، کودک رز، که می ازاو کنند و بدین روی ، می برای خون افزودن ، زورمند تراست » . همان ویژگی « خوشه انگورپروین درماه » که کاسه

هلال ماه را جام پرازمی کرده بود ، همان ویژگی درخون انسان هست که آتشیست که سراسرتن را آبیاری میکند . خون ، ویژگی تحول یابی به باده طرب انگیزوجوانمرد سازنده و راستی آفرین درهرانسانی دارد ، ودرست این ویژگی ارتا که خونست ، نخست درچشم انسان ، سرشک وشیرابه میشود . این رشن خدای چرخشت است که دختررز را میزایاند ، ونورچشمی را میآفریند که حقیقت (ور= باور) را می بیند و راستی را تشخیص میدهد و داوری میکند . ازپیه (رگ وپی) که « سنگ » است ، هم آتش برمیآید ، که زُهره ، اصل زیبائی وعشق باشد (بهور= نگاه) شعله میکشد و هم آب (مایه = مای) میجوشد که « رشنو » میشود که خدای داوری وراستی است ، چون خدای چرخشت (بیرون آوردن شیره وافشره واسانس ازهمه چیزها) است.

رشن (رشنواد=رشن + واد) خداوند چرخشت خداوند چرخشت ، خداوند یابنده روشنی وحقیقتست هوشیاری ، روند گرفتن شیرابه ازانگوراست

رشن، خداوند چرخشت یا چرَس (چر+ رس) بود . ازهمین راهست که حقیقت وکـُنه هرچیزی را ، که شیرابه وجان هرچیزیست ، میتوانست بشناسد . بدینسان ، « می ورَس » ، با « شناخت حقیقت وراستی » گره جدا ناپذیرخورد . گرفتن افشره یا شیرابه (خورآوه) نیشکر وانگور به ویژه ، یا « رس » و « ور» آنها اینهمانی با « روند زادن » ، « روند روشن شدن یا پیدایش گوهر» یافت . واژه « زن » نیز هم به معنای « زادن » وهم به معنای « شناختن » است ، چون بازاده شدنست که چیزی روشن وشناخته میشود . گرفتن شیرابه یا خورآوه هرچیزی ، راستیست ، و راه شناخت حقیقت وداوریست . ازاین روهست که رشن ، خدای <u>راستی = حقیقت</u> وداوری ماند ،

برغم آنکه در یزدانشناسی زرتشتی ، سابقه « خدای چرخشت » بودنش ، پنهان گردید .

این بررسی ادامه دارد